

درس یکصد و نود و یکم:

تحقق قدرت و کیفیت آن در خداوند متعال (3)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

لَكِنَّ كَمَا الوجود مَنسوب لَنَا *** فَالْفِعْلُ فِعْلُ اللَّهِ وَ هُوَ فِعْلُنَا^١
إِنَّ بَيَانَ كَوْنِ صِرْفِ النُّورِ حَي *** بَعْدَ بَيَانِ الْعِلْمِ وَ الْقُدْرَةِ طَي
إِذْ عِلْمُهُ الْأَشْيَاءِ مِنْ أَنْ تُحْضِرَا *** فَعِلْمُهُ يَكُونُ سَمْعاً بَصِراً^٢
الْلَفْظُ مُوضِعاً لَدَى الْأَنَامِ *** مِمَّا هُوَ الْمَعْرُوفُ بِالْكَلامِ
فَهُوَ وُجُودٌ مَعَهُ وُجُود *** ذَهْنًا لَهُ بِجَعْلِنَا شُهُود
فَحَيْثُ فِي تَأْدِيَةِ ذَا أَيْسَرُ *** مِنْ غَيْرِهِ لِاسْمِ الْكَلَامِ أَنْتَرُوا
وَ لَوْ فَرَضْتَ غَيْرَهُ بَدِيلَهُ *** إِذْ ذَاكَ حَالُهُ يَكُونُ حَالَهُ^٣

عرض شد که وجود تمام اشیاء از آنجایی که آن وجود دو نسبت دارد یکی منسوب به فاعل است و یکی منسوب به قابل است بنابراین ایجاد هم دو جهت دارد؛ یکی جهت انتساب به فاعل دارد و یکی جهت انتساب به قابل [دارد]، همان طوری که وجود ما یک جهت انتساب به فاعل دارد و یک جهت انتساب به ماهیات ما [دارد]، از جهت انتساب به فاعل «واجب» است و از جهت انتساب به ماهیات «ممکن» می شود، فاعل با اضافه اشراقیه این ممکن را به واجب تبدیل می کند.

همین طور ایجاد هم - یعنی افعال و حرکات و سکانات ما - دو جهت دارد، یک جهت انتساب به فاعل دارد و یک جهت انتساب به قابل دارد، از نقطه نظر انتساب به فاعل که مبدأ المبادی است «وجوب» می شود، از نظر انتساب قابل که ماهیت ما است «ممکن» می شود پس چگونه ممکن است که ما اصل وجود را از خدا بدانیم ولی ایجاد را از خدا ندانیم؟! ایجاد فعل ما باشد ولی وجود فعل خدا باشد؟!!

مرحوم آقا می فرمودند که وقتی این بحث را با مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله تعالی علیهما - می خواندند، مرحوم علامه در مقام [تقیه] بودند و نمی خواستند هر چیز را بگویند و ایشان می فرمودند که در درس اشکال من این بود که می گفتم چطور ممکن است شما وجود این چراغی که در وسط اتاق آویزان است یا چلچراغی که آویزان است را مستند به این سقف بدانید و این بقاء خودش را مستند به سقف بدانید اما حرکاتی که در اینها پیدا می شود مستند به سقف نباشد؟! اگر این در وجود خودش به آن سقف اتکاء دارد و اگر سقف نباشد می افتد و می شکند و همه از بین می رود پس این حرکات او هم همه مستند به آن گیره ای است

١. منظومه، ج ٣، ص ٦١٧.

٢. منظومه، ج ٣، ص ٦٢٩.

٣. منظومه، ج ٣، ص ٦٣٣.

که آن گیره این را نگه داشته است و خلاصه اگر آن گیره نباشد حرکات هم نیست. حالا این مثال بود.

ضرورت بیان حقیقت و واقعیت اشیاء

می فرمودند که مرحوم علامه هیچ چیزی نگفتند، وقتی بیرون آمدند گفتند: «آقا سید محمدحسین هر حرفی را نمی شود هرجایی زد» مثل اینکه ایشان در آن موقع در حال تقیه بودند ولی نمی شود که حقیقت را نگفت. حقیقت و واقعیت اشیاء باید بیان شود، حالا اگر کسی قبول نمی کند [نکند] حقیقت سر جای خودش محفوظ است، ما که نمی توانیم دروغ بگوییم و نمی توانیم که خودمان پرده روی چشم خودمان بیندازیم، واقعیت خارج است، حالا یکی نمی تواند ببیند! نبیند!

فرعیت ایجاد بر وجود

مرحوم حاجی در اینجا روی این مسئله خیلی پافشاری دارد ایشان می فرماید که ایجاد فرع وجود است، شما وجود ذات را از خدا می دانید اما ایجادی که به واسطه این وجود است از خدا نمی دانید! اینکه عقلاً محال است!

تلمیذ: ایجاد یعنی افعال؟

استاد: افعال این ذات، افعال این وجود که این ذات است و انجام...

این یک مطلب بود که البته در مفصلات توضیحات بیشتر داده شده است که دیگر وارد شدن در اینها خیلی طول می کشد.

بیان تعاریف متعدد برای حیات

بحث دیگری که ایشان مطرح می کنند بحث حیات است، برای حیات تعاریفات متعدده ای شده است؛ بعضی ها می گویند که از خصوصیتش حرکت در ماده است. این [تعریف] رد شده است به اینکه حرکت در ماده برای خصوصیات حیات دنیوی و حیوانی است اما [در] عوالم [دیگر] و امثال ذلک [ماده وجود] ندارد. تعریفی که برای حیات شده است - تعریف زیاد شده است - این است که حیات لازمه علم و قدرت [است] یعنی در هرجایی که علم و قدرت بود در آنجا حیات است. علم یعنی ادراک، قدرت یعنی فعل، منظور فعل مادی نیست، افعال مجرده که جهت تجردی دارند همه اینها نشان دهنده یک خصوصیت و مسئله ای هستند که آن مسئله باعث شده است که علم و قدرت پیدا بشوند.

تلمیذ: برعکس نیست؟! حیات موجب قدرت است.

استاد: عرض کردم که این دو منبعث از حیات هستند یعنی در هر جایی که علم و قدرت است حتماً در آنجا باید حیات باشد و به این وسیله تمام اشیاء دارای حیات می شوند.

بیان مصادیق حیات

ولی حیات تفاوت پیدا می‌کند، هر حیاتی یک نحو است؛ حیات حیوانی داریم، حیات نباتی داریم، این درختان همه حیات دارند چون تولید و رشد و نمو می‌کنند، حرکت می‌کنند. بلکه همه اینها دارای حیات هستند. اگر شما یک سنگ را یک جا بگذارید همان‌جا سر جایش هست و هیچ رشد و تولید ندارد و حرکت نباتی دارد. حیوان حیات دارد؛ حیات بالاختر دارد و این طرف و آن طرف برای خودش می‌رود. انسان حیات دارد برای خودش فکر می‌کند تأمل می‌کند؛ در مجردات تأمل می‌کند و حرکات حیوانی هم دارد. ملائکه حیات دارند این ملائکه دارای قدرت هستند دارای علم هستند بلکه اصلاً وجود آنها وجود علم است یعنی وجود ملائکه اشتداد علمی است و آنها قادر و مختار هستند و افعال مجردة دور از شوائب نفسانی و حیات دنیوی دارند. همین‌طور تا به خداوند متعال می‌رسد که او علم محض است بنابراین قدرت محض است بنابراین باید حیات محض باشد و آن حیات او عین علم و عین قدرت می‌شود البته بنا بر مبنای آقایان که می‌فرمایند: علم و حیات و قدرت عین ذات است و عینیت مصداقیه و عینیت مفهومیه دارد البته راجع به مفهومیه نمی‌گویند اما در مصداقیه می‌فرمایند که عینیت مصداقیه دارد.^۱ در هر صورت به این بحث نیست که آیا زائد بر ذات هستند یا عین ذات هستند یا لازم لاینفک ذات هستند ولی آنجا علم و قدرت عین حیات می‌شود و حیات عین علم می‌شود.

همین‌طور ما می‌توانیم در جمادات هم این علم و حیات و قدرت را استفاده کنیم به جهت اینکه تمام این اشیاء در وجود [داخل هستند]، وقتی که ما علم و حیات را لازمه برای وجود دانستیم، جماد هم یکی از اطوار وجود [است]، طور وجود حتماً که به حیوانیت نیست یا به نباتیت نیست یا به تجرد نیست، خود جماد یکی از اطوار وجود می‌شود و وقتی که آن وجود علم و حیات و قدرت داشت بنابراین طور و شکل او هم دارای علم و حیات و قدرت است. حالا چگونه باید به این معنا رسید یک مسئله دیگر است یعنی ما از علت پایین می‌آییم، نه اینکه از معلول بالا می‌رویم یعنی ما می‌گوییم که این علم و قدرت از لوازم لاینفک وجود است لازمه لاینفک است و حیات هم برای وجود [است] یعنی وجود است که خودش حی و محیی است، وجود است که خودش علم و عالم است، وجودش است که خودش قدرت و قادر است، وقتی این‌طور شد آیا جماد خارج از حیطة وجود است یا نه؟ اگر خارج از حیطة وجود [است] مطلبی است، اگر خارج نیست پس او علم و حیات و قدرت دارد، ولی چگونه است؟ متناسب با خودش.

همان‌طوری که آن حیات و علم و قدرتی که در حیوان هست در نبات نیست و آن دارای شکل دیگری

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۲۲.

است همین‌طور اصلاً ما به یک علم و حیات و قدرت مجرد می‌رسیم که اصلاً به فکرمان هم نمی‌آید اصلاً تصورش را هم نمی‌کنیم که چگونه ممکن است آن علم به دور از شوائب نفسانی، آن علم به دور از تصور به صور، چگونه علمی است؟! آن قدرت بدون اعمال مقدور چگونه قدرتی است؟! اگر این مسئله به دست بیاید آن وقت حیات می‌آید؛ لذا اینجا است که ابن‌فارض می‌فرماید که «يَقُولُونَ لِي صِفْهَا» یعنی آن مراتب را، آن مقام ذات را:

يَقُولُونَ لِي صِفْهَا فَأَنْتَ بَوَصَفْهَا *** خَبِيرٌ أَجَلٌ عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمٌ
صَفَاءٌ وَ لَا مَاءٌ وَ لُطْفٌ وَ لَا هَوَا *** وَ نَوْرٌ وَ لَا نَارٌ وَ رُوحٌ وَ لَا جِسْمٌ^۱

یعنی تمام این اشکال و تمام این اشباح و تمام این صور حذف می‌شوند و در آنجا حقیقت این صور تجسم می‌کند، نه به صورت؛ یعنی حقیقت این صفا وجود دارد نه به واسطه طراوت مائیه، حقیقت این نور تجسم می‌کند نه به صورت ناریه، حقیقت روح تجسم دارد نه به شکل حلول آن در جسم و ظرفیت جسمانیت برای او، حقیقت او وجود دارد. حالا شما تصور کنید چگونه ما چنین حیات و علم و نوری را ادراک کنیم؟! اصلاً امکانش نیست، نمی‌شود، چرا؟! چون:

تا بود باقی بقایای وجود *** کی شود صاف از کدر جام شهود^۲

تا این جام از کدورات، اشباح، امثال و صور آکنده و مالا مال است بنابراین نمی‌تواند مافوق این را ادراک کند، تا این تجرد برای نفس پیدا نشود نمی‌تواند ادراک کند، تا اینکه این صغراویت از بدن انسان زائل نشود این تلخی روی زبان انسان هست و انسان همه مزه‌ها را تلخ احساس می‌کند، دائماً بگویند که آقا حلوا شیرین [است]، او می‌گوید که من تلخ [احساس می‌کنم]، بله حلوا شیرین است اما در دهان من که می‌رود تلخ می‌شود، تقصیر از حلوا نیست تقصیر از صغراویت من است. من باب‌مثال اگر دائماً بگویند که آقا ببین این چه بویی دارد! تقصیر از من است که زکام دارم، وقتی که زکام دارم بوی گل را احساس نمی‌کنم، وقتی که پولیپ دارم و این غدد شامه من گرفته است هرچه شما عطر و گلاب هم جلوی من قرار بدهید من نمی‌فهمم، این باید معالجه شود، زکام باید برطرف شود، این مرض باید برطرف شود تا انسان ادراک کند. حقیقت هست اما ادراکش چگونه است؟! صحبت در این است. نمی‌شود باشد، درست شد؟! بنابراین

۱. دیوان ابن‌الفارض، ج ۱، ص ۱۸۲. الله‌شناسی، ج ۲، ص ۱۸۰.

۱- به من می‌گویند: او را برای ما توصیف کن، چرا که تو به اوصاف وی عالم هستی! آری در نزد من علم به اوصاف او وجود دارد.

۲- او صفاست بدون آب، و لطف است بدون هوا، و نور است بدون آتش، و روح است بدون جسم.

۳- گفتگو و آوازه او بر تمام کائنات پیشی گرفت در قدیم، که آنجا نه شکلی موجود بود و نه رسمی!

۲. مطلع انوار، ج ۵، ص ۲۳۶؛ منسوب به جناب جامی.

ادراک حقایق مجرده بدون اینکه نفس تجرد و قابلیت پیدا کند عقلاً مستحیل است لذا همه را رد می‌کنند. این بیچاره‌ها رد می‌کنند حق هم دارند رد کنند می‌گویند که ما نمی‌فهمیم ولی از این نظر حق دارند اما از یک طرف حق ندارند چون باید پی آن بروند اما آنجا نشسته‌اند و می‌گویند که نمی‌فهمیم و بعد هم [این مطلب] هست! در پی آن برو! آنهایی که آمدند و به دنبالش رفتند و فهمیدند چه می‌گویند؟! آنها که حرف مفت نمی‌زنند. آنجا نشسته‌ای می‌گویی که آقا اینها وجود ندارد! نشسته‌ای می‌گویی که این حقایق نیست! اینها چَرس^۱ و بَنگ است! همه اینها دروغ و کلک است، ریا و خدعه و مریدبازی است، اینها است دیگر. در هر صورت این مطلب هست. مطلب دیگری که مرحوم حاجی در اینجا تقریر می‌کنند مطلب در **تکلمه تعالی** است. همان‌طور که می‌بینیم ما خودمان متکلم هستیم و صحبت می‌کنیم. کلام عبارت از یک وجود لفظی است که این وجود لفظی حاکی از یک وجود ذهنی است که آن وجود ذهنی مافی الضمیر انسان است، آن وقت آن، یک مایایازی خارجی دارد، سلسله مراتبی در اینجا هست. کلام از این نظر می‌آید. پس هیچ فرقی بین کلام وجود لفظی با وجود ذهنی نیست الا اینکه او، آن را حکایت می‌کند و او را بیان می‌کند، مراتبی دارد. آن وقت برای خداوند متعال هم کلام وجود دارد. کلام یعنی **المعبر عما فی الضمیر** تمام آیات انفسی و آیات آفاقی کلمات خدا هستند **معبر عما فی الضمیر** هستند. نگاه می‌کنیم علم دارد حکایت از علم کلی می‌کند، نگاه می‌کنیم جمال دارد حکایت از جمال کلی می‌کند، نگاه می‌کنیم کمال دارد حکایت از کمال کلی می‌کند، نگاه می‌کنیم ادراک دارد حکایت از عقل کلی می‌کند. تمام آیاتی که در اینجا هستند همه آنها نشان‌دهنده....

آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - وقتی که به ایران تشریف آورده بودند شخصی ایشان را باغ‌وحش برده بود، ایشان تا حالا باغ‌وحش نرفته بودند بنده خدا! آن شخص مثلاً می‌خواست ایشان را ببرد و بگرداند، خوشش می‌آید و ... خلاصه ایشان را به باغ‌وحش برده بود! بعد ایشان آمده بودند و خیلی تعجب می‌کردند و می‌فرمودند که عجیب آقا! چه آیاتی در اینجا هست، به هر کدام نگاه می‌کنی یک وجهه را نشان می‌دهد؛ شیر یک وجهه را نشان می‌دهد، فیل یک وجهه را نشان می‌دهد، هر کدام [از] اینها در خودشان عوالمی دارند.

بد نیست در اینجا یک قضیه‌ای را بگویم: ظاهراً در همان جلسه بود یا جلسه قبل بود، نمی‌دانم همین حاج ... آنجا رفته بود و میمون‌ها یک سالن مختص به خودشان داشتند - من باغ‌وحش تهران رفته بودم ولی دیگر از آنجا برچیده شده است و شنیدم جای دیگر رفته است - خیلی قفس و سالن بزرگی بود. یک اورانگوتانی آنجا بود خیلی عجیب و غریب - من هم دیده بودم - یعنی جداً وقتی این میله‌های به این کلفتی را می‌گرفت، تکان می‌داد یعنی خیلی قدرت عجیبی داشت، یک چیزی بود. هیکلش دو سه برابر خرس بود. این

^۱ . لغت‌نامه دهخدا: گرد بنگ است که گلوله و جمع کرده پس در غلیان نهاده بکشند و کیفیتی دهد که جبن و بیم و واهمه و اشتها را بیفزاید.

حاجی جلوی او رفته بود و دائماً ادای او را درمی آورد و شکلک درمی آورد و اذیت می کرد! حالا نمی دانم باطناً او را انگولک می کرد یا اینکه فقط همین طور ظاهری بود.

همه اینها [از جمله] مرحوم آقا [آنجا] ایستاده بودند، دیدند که دیگر هیچ چیزی نگفت عصبانی شد و دیگر هیچ حرف نزد. خلاصه خیلی مفصل صادرات داشت، اصلاً خیلی راحت رفت اصلاً کسی نمی دانست چه کار می خواهد کند، رفت یک مشت - مشت او که یک سیر و دو سیر و هفتاد و پنج گرم که نیست، یک خروار است! - برداشت چنان بر سر این حاج ...، ازبین همه اینها دقیق تمام بالا و پایین را زد! حالا همه ایستاده بودند، قشنگ آمد بدون اینکه تیرش خطا برود حسابش را رسید بالآخره همه لباس ها و ... اوضاعی بود!

بله ایشان آمده بودند و خیلی برای آقای حداد جالب بود و عجیب بود که خدا عجب صوری دارد مثلاً در این سیر می کردند که این چیست؟ حالاتش چیست؟

مرحوم حاج سید مرتضی تقدسی آمده بود، دید که همه نشسته اند و بعضی ها هم خیلی پُز می دهند که آقای حداد را باغ وحش بردیم و مردم خیلی ... گفتش که سلام علیکم آقا بعد نشست و شوخی می کرد. شوخی می کرد و گفت آقا باغ وحش رفتید؟ فرمودند: بله. گفت [برای] چه باغ وحش رفتید؟ فرمودند که ما را بردند، گفت که آقا برای شما اینجا همه باغ وحش است نیازی به رفتن به آنجا نبود بلند شدید این همه زحمت کشیدید باغ وحش رفتید! بنده خدا در فکر بود پُز می داد که حالا آقا را باغ وحش بردیم!

حالا تمام آیات **مَعْبَرٍ عَمَّا فِي الضَّمِيرِ** هستند دیگر، همان حقیقت وجود و همان سرائر عالم هستی را همه اینها بیان می کنند.

بعد ایشان در اینجا یک مطالبی دارند که حالا چه جهتی هست، البته مربوط به یک علمی هم می شود که حالا بعضی هایش درست و بعضی هایش هم که ... می گویند: همان طوری که لفظ عربی بیست و هشت است، بیست و هشت مقطع نفسانی برای **مَعْبَرٍ عَمَّا فِي الضَّمِيرِ** است، مقطع حمزه چه مقطعی است، مقطع باء چه مقطعی است، مقطع یاء، لام، سین، صاد، ضاد چه مقطعی است، همه اینها مقاطعی است که نفس مافی الضمیر خودش را ابراز می کند و این مقاطع با مقاطع عالم کون همه در مقابل هم هستند؛ هفت فلک و این مقطع ها قمر و بیست و هشت تا مقطع قمر دارد، ارکان اربعه در اینجا هست، آب و باد و آتش و خاک ... و موالید ثلاثه و نبات و حیوان و جماد و امثال ذلک، همان طوری که عوالم وجود همه اینها مقاطعی هستند و مراتب عالم هستند که کلمات الهی را نشان می دهند، همین طور بدن و نفس انسان هم دارای مراتب است ولی صحبت در این است که ایشان در اینجا عقل و نفس را هم شمرده اند البته اگر ما عقل را عقل کلی بدانیم که درست است اگر نه مافوق آن عقول جزئی هم مراتبی هست.

لذا این آیه شریفه می فرماید: ﴿وَكُلٌّ أُنْمَا فِي آلٍ أَرَضٍ مِنْ شَجَرَةٍ أَوْ لَمْ يَحْزَرْ يَمْدُهُ مِنْ ُ

بَعْدَهُ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفَدَتْ كَلِمَتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ^۱ این کلمات الله یعنی همین یعنی تمام تعینات وجود که این تعینات وجود، تمامی ندارد، نه اینکه ما مثلاً یک کوه بشماریم و کنار بگذاریم، دریا و اقیانوس اطلس را بشماریم و کنار بگذاریم، دریای عمان [را کنار] بگذاریم، زید، عمرو، بکر و خالد را کنار بگذاریم، نه! ﴿مَّا نَفَدَتْ﴾ یعنی وجود لایناهی است یعنی اگر ده تا دریا هست - حالا من اضافه می‌کنم - یک میلیارد دریا شود، یک میلیارد محدود است! حالا یک میلیارد را هم شما تقسیم کنید، شما یک میلیارد دریا را قطره قطره کنید این چه می‌شود؟ هر دریایی قطره قطره! عجیب! اصلاً [قابل] تصور نیست که همه اینها چه می‌شوند؟! صد برابرش هم کنید دوباره نمی‌شود چون وجود انتهاء ندارد، به یک حدی برسیم که دیگر ظهورات خدا تمام شود پس خدا محدود می‌شود، این ﴿مَّا نَفَدَتْ كَلِمَتُ اللَّهِ﴾ به معنای وسعت کلمات نیست بلکه به معنای عدم محدودیت وجود است، وجود لایتناهی است پس کلمات خدا هم لایتناهی است اشکال وجود هم لایتناهی است فیض خدا هم لایتناهی است، تمام اینها لایتناهی [است] ولی در اینجا خداوند با زبان مردم می‌خواهد تأکید را برساند. با زبان مردم است دیگر؛ ﴿وَكُلُّوْا اَنْمَآ فِیْ اَلْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَمَ وَاَلْبَحْرِ﴾.

تلمیذ: کلمات الله محدود می‌شوند؟

استاد: نه کلمات نامحدود هستند اما خودشان هر کدام در ظرف خودشان محدود هستند ولی از نظر کمیت لامحدود هستند و حدی ندارند. منظور از وجود که فقط عوالم طبع نیست عوالم دیگر هم هست. تلمیذ: مفهوماً محدود هستند ولی موجوداً نه؟ استاد: بله وجودشان...

تلمیذ: ... در روح مجرد که می‌فرمودند در هر آن علوم بسیاری [می‌گذشت] که اگر یک آنی غافل می‌شدم و توجه به ماقبل می‌کردم غافل از مابعد می‌شدم منظور همان عوالمی است که...؟ استاد: بله، عبور می‌کرد، او همین‌طور از اینها عبور می‌کرد. عبور می‌کند بعد محیط می‌شود، الآن فقط راهش را می‌رود طی می‌کند بعد وقتی که آن بالا رفت به بقاء که می‌رسد بر تمام اینها که گذشته احاطه پیدا

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۷. امام شناسی، ج ۱۶ - ۱۷، ص ۱۷:

«و اگر تمام درختانی که بر روی زمین هستند قلم گردند (و در دست کاتبان و نویسندگان قرار گیرند) و هفت دریای دگر از دنباله این دریا، آن را یاری دهند (و آن دریاها مرکب گردد و بخواهند تعداد و شمارش موجودات و کلمات خدا را بنویسند و إحصاء نمایند، نمی‌توانند. چرا که) کلمات خداوند تمام شدنی نیست. و حقاً خداوند دارای مقام عزّت و اقتدار و دارای حکمت و استواری بی پایان است.»

می‌کند اما وقتی که می‌گذرد چیزی نمی‌فهمد ولی وقتی که بقاء پیدا می‌کند تمام آنها را در وجود خودش احساس می‌کند.

تلمیذ: «غفلت می‌کردم» یعنی چه؟

استاد: یعنی اگر توجه نمی‌کردم، می‌گذشتم مثل اینکه قطار می‌گذرد و اگر شما به ایستگاه توجه نکنید ایستگاه رفته است، شما جای دیگری را می‌بینید. البته ایشان می‌گفتند:

ما اصلاً حال برای توجه نداشتیم که حالا ببینیم اینجاها چه خبر است! گاهی اوقات مثلاً می‌دیدیم عجیب، تا می‌دیدیم عجیب است آه رفتند سری جدید آمدند!

رزقنا الله.

تلمیذ: در مورد رسول خدا که می‌فرمودند: «زَدْنِي فَيْكَ تَحِيْرًا»^۱ باینکه رسول خدا در مقام بقاء بود

چیزی دیگر خارج از خودش نبود؟!

استاد: عرض کردم که سیر عرضی تمام نمی‌شود.

تلمیذ: سیر عرضی در همین مسائل وجود است؟

استاد: بله.

تلمیذ: خارج از آن حقیقت انبساطی خودشان؟

استاد: نه در همان حقیقت انبساطی، هر چه جلو می‌رود تمام نمی‌شود، بالأخره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متعین است و تعین دارد و دائماً در حال ازدیاد و سعه است اما ازدیادش به چیست؟ در سیر وجود است، دائماً سعه پیدا می‌کند دائماً بیشتر مظهر می‌شود، دائماً سعه پیدا می‌کند، دائماً سعه پیدا می‌کند بیشتر می‌شود هر چه سعه پیدا کند الی ما لا نهاییه باز می‌بیند مراتب وجود دیگری هست که هنوز به او نرسیده [است]. هر چه دائماً پیدا می‌کند یعنی دائماً آن وجود منبسط چون لایتناهی است دائماً بیشتر در او رسوخ و نفوذ پیدا می‌کند، این طور نیست که از آن وجود یک مقداری بیاید در او بماند و دیگر او بس است، ظرفیت من این قدر است! بلکه دائماً همین طور دارد زیاد می‌شود هر چه ما لا نهاییه زیاد شود دوباره او جا دارد یعنی الی ما لا نهاییه او دارد اتساع ظرفیه پیدا می‌کند! تعجب نکنید از خدا برمی‌آید!

ثُمَّ هَذِهِ التَّخْمِيرَاتُ وَ إِن وَقَعَتْ فِيمَا لَا يَزَالُ بِالْقِيَاسِ إِلَيْنَا لَكِنَ بِالنَّظَرِ إِلَى الْمَبَادِي الْعَالِيَةِ فَضْلاً عَنْ مَبْدَأِ الْمَبَادِي جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَقَدْ فَرَّغُوا عَنِ التَّخْمِيرِ وَ التَّعْجِينِ بِوَجْهِهِ وَ كُلَّ يَوْمٍ بَلَّ كُلَّ أَنْ هُوَ فِي شَأْنٍ بِوَجْهِهِ.^۲

این تخمیرات که شده است اگرچه در مالا یزال به قیاس ما محدود هستیم اما این جبله‌ای که خداوند ما

^۱. فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ وج ۲، ص ۵۴۵. فصوص الحکم، ص ۷۳. شرح اسماء الحسنی ملاهادی سبزواری، ص ۵۳۵. مرصاد العباد، ص ۳۲۶.

^۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۲۴ - ۶۲۶.

را بر او قرار داده است این در ما لایزال هست (یعنی در عالمی که زمانی نیست) لکن نظر به مبادی عالیه چه برسد به مبدأ المبادی، دیگر قلم به آنچه او کائن است تا روز قیامت خشکید یعنی دیگر قلم تمام شد و صورتش بسته شد. دیگر از تخمیر و تعجین به یک وجه فارغ شدند (یعنی حد زدند و بر هر وجودی یک حدی نهادند) و هر روز بلکه هر آن او در شأنی است به یک وجهی.

یعنی در عین اینکه جَفَّ القلم است در عین حال دائماً دارد تغییر و تبدل پیدا می‌شود، در ذات خودش دائماً تغییر پیدا می‌شود و جمع بین این دو مشکل است که از یک طرف ما بگوییم: تقدیرات همه اندازه شده‌اند و از یک طرف بگوییم که دائماً تجدد پیدا می‌شود. این در وجود خودش دائماً تبدل و تغییر پیدا می‌کند، نه اینکه بخواهد به یک کمالی برسد. در عین اینکه دائماً «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي وَجْهِ» در عین حال تمام مراتب بعدی را هم الآن حائز است و این طور نیست که الآن فاقد باشد و بعداً بخواهد به او برسد.

و هَذَا الْوَجْهُ الْخَامِسُ مِمَّا سَنَحْ بِخَاطِرِي الْفَاتِرِ فِي الرَّدِّ عَلَى الْمَفُوضَةِ. وَ لَمَّا تَوَهَّمَ مِنَ الْوُجُوهِ الْمَذْكُورَةِ فِي النَّظْمِ الْجَبْرِ - نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهُ - أَرَدْنَا أَنْ نُبَيِّنَ أَنَّ الْمَقْصُودَ بِإِبْطَالِ التَّفْوِضِ الْمُسْتَلْزَمِ لِلشَّرِكِ الْخَفِيِّ وَ أَنَّ التَّحْقِيقَ مَا هُوَ مَذْهَبُ أَهْلِ الْحَقِّ الْمَأْثُورِ مِنَ الْأُئِمَّةِ الْأَخْيَارِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِنَ الْأَمْرِ بَيْنَ الْأُمَرِينَ كَمَا أَشْرْنَا إِلَيْهِ بِقَوْلِنَا^۱.

این وجه پنجم همان طوری که وجود اتصال به مبدأ دارد ایجاد هم اتصال دارد، این به خاطر من بر رد مفوضه آمد. از آنجا که توهم می‌شود که از جوهری که در نزد جبر مذکور است، وقتی کسی خیال کند که پس ما مجبور هستیم ما از جبر به خدا پناه می‌بریم [می‌خواهیم] بیان کنیم که مقصود ابطال تفویض است که مستلزم شرک خفی است و تحقیق همان است که از ائمه علیهم السلام مأثور است؛ آنها فرمودند که امر بین امرین است. شرح روایت «الأمر بین الأمرین»

«الأمر بین الأمرین» یعنی نه جبر است که ما بی اختیار باشیم و اختیار فقط برای او باشد و نه تفویض است که او بی اختیار باشد و اختیار فقط برای ما باشد بلکه فقط یک اختیار است که هم برای او است و هم برای ما است، نه اینکه یکی است و به دوتا تقسیم شده است! یک اختیار است و بیشتر نیست و آن یک اختیار دارد کار انجام می‌دهد.

پس اختیار، اختیار واحد است و دوتا نیست که اول از آنجا نشئت می‌گیرد و بعد به ما می‌رسد! نه! همان یک اختیار است که یک اختیار به مشیت او تعلق گرفته است که مشیت او همان است که ما انجام می‌دهیم، نه اینکه ما هم به پیرو مشیت او امری را انجام می‌دهیم. دوباره این جبر می‌شود یا این دوباره به یک قولی تفویض می‌شود ولی وقتی بگوییم که یک اختیار است دیگر معنا ندارد ... وقتی که من دستم را حرکت می‌دهم

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۲۶.

این طور نیست که دست من به پیرو اراده من حرکت می کند، نه! یک نیرو است که می آید از مغز و اعصاب عبور می کند و در دست می آید و دست حرکت می کند، یک نیرو است که در عضلات منبعث می شود، دوتا نیرو نیست که یکی اینجا و یکی هم در عضلات باشد بلکه یک نیرو است، یک فاعل است. این می شود **الأمر بین الأمرین**. بنابراین هم من در فعل خودم مختار هستم و هم حق در فعل خودش مختار است، هردو مختاریم ولی اختیار او نامحدود است و اختیار من در ظرف محدود است ولی دوتا نیست، همان یک اختیار است که در اینجا آمده است، وقتی هم که در اینجا آمد دوباره اختیار است، نه اینکه دوباره اختیار در اینجا از بین رفت و او مجبور شد، دوباره در اینجا هم اختیار می کند.

تلمیذ: در مورد مسائلی که در حکومت قضاوت می کنیم بعضی مواقع عالم وحدت را غلبه می دهیم، ... از دیدگاه وحدت است یعنی می گوئیم که توحید است وقتی توحید شد یعنی وحدت وجود و یک حقیقت، ولی در بعضی مواقع و در بعضی مسائل حضرت عالی فرمودید که به عالم کثرت باید توجه کرد، اگر ما از عالم کثرت بخواهیم نگاه کنیم در اینجا باید این اختیار را به شخص نسبت دهیم.

استاد: ببینید وقتی که ما از عالم کثرت نگاه می کنیم آیا واقعاً این را مختار می بینیم یا نمی بینیم؟ ما این را مجبور نمی بینیم یعنی نمی خواهیم او را نفی کنیم و این را اثبات کنیم بلکه می خواهیم ببینیم که این حقیقت در همه جا ساری و جاری است. الآن این شخص در عالم کثرت با این اختیار کار انجام می دهد یا نه؟! مختار است یا نه؟! آیا مجبور است یعنی اگر هم نخواهد باید انجام بدهد؟! آیا این طور است یا اینکه می گوید که خدایا من این را نمی خواهم انجام بدهم اما چون تو اختیار کردی من این را انجام می دهم؟!!

تلمیذ: ...؟

استاد: گفت:

من می خورم و هر که چو من اهل بود *** می خوردن من به نزد او سهل بود
می خوردن من حق ز ازل می دانست *** گر می نخورم علم خدا جهل بود!^۱

تو از کجا می دانی خدا می دانسته تو می خوری؟! تو نخور تا بعد بگویی که خدا علم به نخوردن تو داشته است، فقط چرا این طرف را اختیار می کنی؟! بله، اگر تو می بخوری، این کشف می کند از اینکه در علم خدا هم می خوردن بوده است ولی حالا تو نخور تا کشف کند که در علم خدا می نخوردن بوده است، قضیه این است.

در هر حال این افعال استناد به او دارد ولی صحبت در این است که این شخصی که در عالم کثرت دارد این فعل را انجام می دهد این فعل را چگونه می بیند؟ آیا منتسب به خودش می بیند یا منتسب به او می بیند؟ اگر

^۱ . رباعیات سراج قمری، شماره ۱۲.

این را منتسب به او ببیند پس دیگر کثرتی نمی‌بیند بلکه وحدت است و اگر منتسب به خود می‌بیند پس خود را مسئول این فعل می‌بیند، این صحبت من است و اینکه من الآن خودم را این‌طور می‌بینم جدای از او که نیستم، من خودم را این‌طور ببینم بعد گناه را گردن خدا بیندازم، نه! تو که الآن خودت را این‌طور می‌بینی یعنی او خودش را این‌طور می‌بیند، نه اینکه تو بخواهی گناه را گردن او بیندازی یعنی من الآن خودم را دارای اختیار می‌بینم - درست شد؟! - و چون دارای اختیار می‌بینم و این عمل را خلاف می‌بینم بنابراین چوب این خلاف را هم می‌خورم، نه اینکه چون من این خلاف را مرتکب شدم او من را چوب می‌زند که در اینجا بگوییم: چرا این چوب را زدی؟! من خودم این کار صحیح را انجام می‌دهم و بر طبق کار صحیح هم ثواب می‌برم یعنی طبق همان کار صحیح ثواب می‌برم همان‌طور کار خلاف انجام می‌دهم و بر طبق کار خلاف هم خودم عقاب می‌شوم و عقاب شدن من عقاب شدن او است و ثواب بردن من ثواب بردن او است، چون ما همه وجودات نازلۀ حق هستیم. حالا چون من کار خلاف کردم آیا از وجود نازلۀ حق بیرون آمدم؟! آیا دیگر حسابم جدا شد؟! آیا چون من کار ثواب کردم به او چسبیدم؟! اگر کار خلاف کنم نچسبیدم؟! آیا می‌شود چنین چیزی را بگوییم؟! نمی‌توانیم این حرف را بزنیم.

تلمیذ: بنابراین تمام ... حذف می‌شود، سائل و مسئول و...

استاد: نه درعین حال که اینها هست درعین حال جهت وحدت هم هست ما که نمی‌توانیم کثرت را برداریم کثرت سر جایش هست، این کتاب سر جایش هست این فرش هم سر جایش هست، ما نمی‌توانیم بگوییم که این مثل آن است، وقتی که کثرت این‌طور شد دیگر حساب و کتاب و همه اینها هست. چرا؟ همان‌طوری که این سنگ، سنگ است و چون سنگ است صلابت دارد و آب، آب است و چون آب است میعان دارد، آیا شما می‌توانید این صلابت را از سنگ بگیرید؟! میعان را از آب بگیرید؟! نه، درحالی که اینها دو ماهیت مختلف هستند یعنی تا وقتی که آب، آب است میعان دارد تا وقتی حجر، حجر است صلابت دارد. بنده هم تا وقتی که اختیار دارم مسئولیت دارم. قضیه این است یعنی اختیار لازمه ذاتی من است همان‌طوری که صلابت، لازمه ذاتی حجر بود. آن وقت لازمه اختیار عقاب می‌شود و لازمه اختیار ثواب می‌شود. همه اینها لازمه همان اختیار است پس اینکه الآن عقاب است و ثواب است....

همان جهنمی که خدا درست کرده است خودش مراتب وجود است، مگر غیر از این است؟! خودش است؛ هم آتش خودش است هم جهنم خودش است هم مکان خودش است هم زمان خودش است هم حوری خودش است هم غلمان خودش است همه چیز خودش است!

بنابراین کثرت سر جایش هست وحدت هم سر جایش هست، ما نمی‌توانیم به واسطه این کثرت وحدت را از بین ببریم و نمی‌توانیم به واسطه وحدت بگوییم که کثرتی نیست. هم کثرت هست [و هم وحدت] در

یک جا جبر است مثل جمادات که هر کاری دلمان بخواهد می‌کنیم؛ من الآن این یک کاغذ را برمی‌دارم و پاره می‌کنم این جبر می‌شود چون این کاغذ از خودش هیچ چیزی ندارد بلکه بنده پاره‌اش کردم. در یک جا جبر نیست و اختیار است مثل اینکه بنده با اختیار خودم این را برمی‌دارم و زمین می‌گذارم. این اختیار است. این هم کثرت است و پاره شدن کاغذ هم کثرت است، دو کثرت به دو صورت مختلف است و هر دو هم حق هستند، درست شد؟! «تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.»^۱

تعریف جبر و تفویض

جبر یعنی یک وجود مستقل از ذات و بلا اختیار در ایجاد، این جبر می‌شود؛ جبر این است که یک وجودی جدای از ذات باشد مثل اینکه این کتاب جدای از وجود من است، این کتاب در قبول فعل من مجبور است که بسته شود یا باز شود این مجبور است پس در جبر اولاً وجود مستقل از ذات باید باشد ثانیاً اختیار در فعل نداشته باشد. این جبر می‌شود، آیا وجود ما مستقل از ذات است؟

تلمیذ: اصلاً چیزی هست که مستقل از ذات باشد؟!

استاد: هیچ چیزی نیست، نه‌خیر بنابراین جبری هم نیست این شرط اول رفت، به تبع شرط دوم هم می‌رود.

حالا سراغ تفویض می‌آییم؛ تفویض این است که وجود مستقل از ذات نیست لذا مولانا می‌گوید: جبر از تفویض بدتر است.^۲ تفویض وجود مستقل از ذات نیست ولی فعلش مستقل از ذات باری است. [تفویض می‌گوید که] وجود مرتبط است اما فعل نیست فعل ربطی ندارد، خدا قدرت را داده است مثل اینکه شما بنزین را در ماشین می‌ریزید اما ریختن بنزین در ماشین به تنهایی کافی نیست بلکه راننده باید گاز بدهد و برود، درست شد؟! خدا هم این قدرت را به ما داده و گفته است که هر طور که می‌خواهی قدرت را خودت اعمال کن و من دیگر کاری ندارم و کنار نشسته‌ام ولی اگر کار بد کردی پدرت را درمی‌آورم و اگر کار خوب کردی [به تو] ثواب و مثوبه می‌دهم، این تفویض می‌شود یعنی تفویض قدرت در فعل و قدرت در ایجاد به آن وجودی که مربوط به حق است. این تفویض می‌شود.

لا جبر و لا تفویض، الأمر بین الأمرین یعنی هم وجود منوط بر حق است و هم افعال منوط به حق

^۱ . منسوب به دولتشاه:

در بزم وصالش همه کس طالب دیدار *** تا یار که را خواهد و میلش به که باشد

^۲ . مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بخش ۱۳۰ - جواب گفتن مؤمن سنی کافر جبری را و در اثبات اختیار بنده ... :
پس تسفیط آمد این دعوی جبر *** لاجرم بدتر بود زین رو ز گبر

است و ارتباط این وجود به حق و این افعال به حق، آیا در این افعال - در ارتباط وجود خیلی بحث نیست صحبت در افعال است - اختیار مدخلیت دارد یا ندارد؟! اگر اختیار مدخلیت نداشته باشد جبر می‌شود، اگر اختیار مدخلیت داشته باشد **الأمر بین الأمرین** می‌شود.

توحید یعنی إسقاط الإضافات

این توحید می‌شود؛ توحید یعنی **إسقاط الإضافات**؛ هرچه که به ماهیت برمی‌گردد را إسقاط کنیم و هرچه به اصل و مبدأ مبادی برمی‌گردد اثبات کنیم. انتساب این وجود به فاعل موجب تحقق او است یا انتسابش به قابل؟! قابل که عدم و ماهیت است پس این وجود از نقطه نظر ذات انتساب به فاعل دارد یعنی در اینجا این وجود انتساب به فاعل دارد، همین‌طور این ایجادش و این فعلش از نقطه نظر تحقق انتساب به فاعل دارد، آن فاعل، فاعل مختار می‌شود خداوند مختار است، آن اختیار او در وجود قابل تحقق دارد، نه اینکه اختیار خداوند در این تحقق ندارد، او خودش مختار است و دارای اختیار است و این عمل را با اختیار و با آزادی کامل و با فراغ بال انجام می‌دهد.

حالا که این عمل را انجام می‌دهد دو نحو است؛ یا اینکه این عمل قبلاً برای او ترسیم شده است مثل برنامه‌ای که شما به کامپیوتر می‌دهید و قبلاً این برنامه را داده‌اید حالا وقتی که شاسی را می‌زنید آن برنامه را خودش اجرا می‌کند. آیا این اختیاری که الآن هست قبلاً یک برنامه‌ای بوده است که این برنامه داده شده ولی او خودش خبر ندارد و خیال می‌کند که اختیار دارد ولی خودش خبر ندارد و مثل عروسک خیمه‌شب‌بازی است؟! خیال می‌کند ولی یک برنامه داخل او قرار داده‌اند که او نمی‌تواند غیر از آن برنامه کار انجام دهد، آیا این‌طور است؟!

بیان معنای مرحوم آخوند از جفّ القلم و اشکال بر آن

آیا معنای جفّ القلم این است که مرحوم آخوند در کفایه این‌طور معنا کرده است که برنامه‌ای قبلاً به این جنین داده شده است و «**السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَ الشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ**»؟! هرچه کار را با اختیار انجام دهد کشک و بیخود است، سر کار است، آن برنامه موجب می‌شود که او به این طرف بچرخد - انجام دادن و انجام ندادن - این طرف را اختیار می‌کند ولی خودش نمی‌داند که چرا اختیار می‌کند.

^۱ . التوحید، ج ۱، باب ۵۸ - السَّعَادَةُ وَ الشَّقَاوَةُ، ص ۳۵۶، ح ۳:

«[قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ] **الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَ السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ**».

^۲ . كفاية الأصول، ج ۱، ص ۶۸.

تلمیذ: در مقدمات...؟

استاد: در مقدمات خدا انگولک کرده است که او خواهی نخواهی طرفی که خودش بخواد اختیار کند، این هم نیست! آن نکته و بزنگاهی که همه گیر کردند همین است، این نیست که یک برنامه‌ای قبلاً بوده است و...، بلکه برنامه الآن است همین الآن است یعنی این اختیاری که الآن... اینکه من می‌گفتم: سابق وجود ندارد بلکه هر چه هست در لا زمان و فعلی است به این معنا است که یعنی الآن اختیار حق است و اختیار این، نه اینکه قبلاً خدا لوحی نوشته باشد که او طبق آن برنامه در لوح این طرف را اختیار کند، نه! الآن اختیار خداوند متعال است، نه دیروز. وقتی که ما می‌خواهیم مسافرت برویم این نقشه مسافرت را قبلاً می‌ریزیم که اینجا برویم، آنجا برویم و... بعد وقتی که مسافرت می‌رویم طبق برنامه یکی یکی انجام می‌دهیم. هیچ وقت شده است کسی یک دفعه بلند شود و من باب مثال افریقا برود وقتی که افریقا رفت [بگوید] حالا چه کار کنم؟! هیچ دیوانه‌ای این کار را نمی‌کند که یک دفعه دنگش بگیرد - آخر بعضی‌ها هم این کار را می‌کنند! - بلند شود به شهری برود و بگوید که حالا برای چه به اینجا آمدم؟! می‌نشینم برنامه‌ریزی می‌کنم! حالا چه کار کنم؟! تازه برود سؤال کند که آقا این شهر چندتا خیابان دارد؟! آقا چندتا دکان دارد؟! آقا چندتا بازار دارد؟! آقا چندتا پارک دارد؟! چندتا تفریحگاه دارد؟! کسی این کار را نمی‌کند بلکه اگر کسی بخواد این کار را انجام دهد نقشه آن شهر را قبلاً می‌گیرد و مطالعه می‌کند و جای تفریحگاهش را می‌بیند جای زیارتی او را می‌بیند بعد می‌گوید که حالا بلند شویم و برویم. بله بلند می‌شویم و آنجا می‌رویم همه نقشه دست اوست. من باب مثال آیا دیدید کسی یک دفعه به کابل برود و بگوید که حالا اصلاً اینجا کجاست؟! چرا آمدیم؟! این کار را نمی‌کند. آیا ما هم این طور هستیم که قبلاً خدا برای ما برنامه‌ای ریخته است و بعد به اکبر آقا می‌گوید که جماع کن آیا قضیه این طور است و بعد او درست می‌شود؟! طبق آن برنامه‌ای که خدا ریخته است این جنین می‌آید می‌آید می‌آید تا به دنیا می‌آید و همین طور ادامه می‌دهد تا می‌میرد؟! این نیست.

در برنامه خدا قبل و بعدی وجود ندارد مثل کسی که گفتیم: یک دفعه داخل شهر می‌رود و می‌گوید که حالا چه کنم، خدا هم این طور است، الآن درست می‌کند و می‌گوید که الآن چه کنم؟! قضیه این طور است یعنی در هر آنی برنامه همان موقع ریخته می‌شود، در هر موقعی برای همان وقت است، قبلی وجود نداشته است بعدی وجود ندارد، الآن این اختیاری که زید می‌کند اختیار الله است.

این اختیاری که الآن زید می‌کند واقعاً او این عمل و این کار را انجام می‌دهد یعنی خدا این عمل را انجام می‌دهد، خدا انجام می‌دهد ولی به صورت انجام می‌دهد. می‌گوید: این صورت، صورت من است، به این صورت انجام می‌دهد. پس این زیدی که الآن این عمل را انجام می‌دهد خود این زید یک وجود حیّی است که از حیات خدا در او هست، وجود مدبّری است که از تدبیر خدا در او هست، وجود مختاری است که از

اختیار خدا در او هست بنابراین خودش می‌خواهد خودش را به هلاکت بیندازد یا خودش می‌خواهد خودش را به ثواب و بهشت بیندازد، خودش می‌خواهد این کار را انجام دهد، یعنی الآن که شما این مسئله را اختیار می‌کنید هیچ‌وقت در ذهنتان نمی‌گذرد که این چیزی که الآن من اختیار می‌کنم مجبور به این اختیار هستم، هیچ در ذهن شما این مطلب نیست بلکه شما واقعاً روی درک و روی آن اختیار کاملی که لازمه ذات شما است این عمل را انجام می‌دهید.

حالا صحبت در این است که این اختیاری که شما الآن این عمل را انجام می‌دهید و این کار را می‌کنید، آیا مستقل از اختیار او است یا عین اختیار او است و اصلاً علم و ادراک و شعور شما همان علم و ادراک شعور است؟! کدام جنبه علی دارد و کدام جنبه معلولی دارد؟ می‌توانید بگویید که این اختیار ما جنبه معلولی نسبت به آن اختیار دارد، آن «علت» می‌شود، بالاخره همان‌طوری که وجود خودمان، وجود معلول [است]، وجود فعلمان هم معلول است، همان‌طوری که ما در ذات خودمان معلول هستیم در فعل هم معلول هستیم، پس چه کسی کار انجام می‌دهد؟! او انجام می‌دهد، او خودش می‌خواهد عقاب کند خودش می‌خواهد بهشت ببرد قضیه این است پس شما نمی‌توانید اختیار را از خودتان دفع کنید.

بله، می‌توانید این حرف را بزنید که او دلش می‌خواهد که آن زید، زید شود. اینجا است که دیگر همه دستشان به ابتهال و اینها بلند است خدایا خودت ... ما اینجا هیچ‌کاره هستیم.

تلمیذ: در اختیار مجبور هستیم؟

استاد: مجبور نیستیم. مجبور هستیم یعنی ما جدای از او هستیم درحالی که جدا نیستیم بلکه یک امر است. تا بگویید که مجبور هستیم جبری می‌شوید و **الأمر بین الأمرین** نیست. مجبور، چیزی وجود ندارد بلکه هرچه هست همه مختار هستند ولی این اختیارش معلول اختیار او است. مجبور نیستیم ولی اختیار می‌کنیم ولی این اختیار ما معلول [است] یعنی اختیار ما مستقل بالذات نیست وقتی مستقل بالذات نشد پس اختیار آن وحدت است که آن کثرت را انجام می‌دهد. او هم هرچه دلش می‌خواهد؛ دلش می‌خواهد آن صورت را به این شکل درآورد، دلش می‌خواهد آن صورت را به شکل دیگر درآورد و دلش می‌خواهد آن را به شکل درآورد، خودش دلش می‌خواهد. و آن‌هم که به آن شکل درمی‌آورد با اختیار خودش به آن شکل درمی‌آورد یعنی این‌طور نیست که کنار بنشیند و بگوید که من تو را پیغمبر کرده‌ام، این‌طور نیست بلکه او را به بدبختی می‌اندازد به گرفتاری می‌اندازد به بلا می‌اندازد، به چه و چه می‌اندازد، می‌اندازد می‌اندازد تا با اختیار او که معلول بر اختیار خودش است چه کار می‌کند؟! سر جایش نشسته است یک‌دفعه یک کسی را تحریک می‌کند که به پای او سنگ بزند، راحت نشسته است! یک‌دفعه آقا نقشه بکشیم پیغمبر را فلانش کنیم و بکشیم! تا دو روزی راحت می‌گذرد یک‌دفعه از یک جا چه چیز دیگری درمی‌آید! می‌گوید: خدایا رهایمان کن! خدا می‌گوید

که قرار به رها کردن نیست، قرار نیست رهایت کنیم، دو سال از جنگ می‌گذرد عجب از یک سرحدی دوباره
سر و صدایی درمی‌آید، ای بابا! چرا اجازه نمی‌دهی کار کنیم؟! اینجا جای راحت بودن و راحت گشتن نیست،
راحتی برای آن دنیا است! راحتی برای اینجا نیست!

اللهم صل علی محمد و آل محمد